

شهید علیرضا کمالی



| | |
|-------------|----------------|
| نام پدر | عباس |
| تاریخ تولد | ۱۳۴۰/۰۱/۰۱ |
| محل تولد | بوشهر - بوشهر |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱/۰۲/۱۷ |
| محل شهادت | خرمشهر |
| مسئولیت | رزمنده |
| نوع عضویت | کادرزمینی ارتش |
| شغل | کادرزمینی ارتش |
| تحصیلات | دیپلم |
| مدفن | بوشهر |

زندگینامه

«والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم»

آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند، آنان به حقیقت مقربان درگاه خدا هستند و در بهشت جاودانی با ناز و نعمت به سر می‌برند.

علیرضا کمالی در ۱۴ دی ماه سال ۱۳۴۰، مصادف با سالروز تولد مولای متقیان امیرالمومنین علی (ع)، در شهر بوشهر متولد شد. وی دوره‌ی طفولیت خود را به طور طبیعی پشت سر گذاشت و در سن ۷ سالگی راهی دبستان شد.

او باهوش و با استعداد بود و علاقه‌ی خاصی به کسب علم و دانش داشت. وی تحصیلاتش را ادامه داد و به همراه رشد علمی به رشد فکری دست یافت و شور و شوقی عجیب نسبت به اسلام در وی به وجود آمد. به طوری که همیشه اوقات فراغت خود را با مطالعه‌ی کتاب‌های مفید اسلامی سپری می‌نمود. البته به علت جو خفقان‌آور رژیم ستمشاهی پهلوی، این کار را به طور مخفیانه انجام می‌داد. تا اینکه قیام همگانی ملت مسلمان ایران به رهبری مرجع عالی‌قدر، حضرت آیت الله العظمی امام خمینی شروع شد و ایشان نیز در این فرصت سعی کرد واقعیت‌ها را به مردم تفهیم نماید. به همین علت هم‌گام با سایر همکلاسی‌هایش مدرسه را ترک نموده و با پخش اعلامیه و نوشتن اعتراض در معابر عمومی و همچنین شرکت در راهپیمایی‌های مردمی و درگیری با مزدوران شاهنشاهی، اعتراض خود را نسبت به رژیم سابق نشان می‌داد.

پس از پیروزی حق علیه باطل و آرامش نسبی در مملکت، وی مجدداً به تحصیل ادامه داد و در خردادماه سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته‌ی اقتصاد گردید.

زمانی که ایران اسلامی مورد هجوم نوکر حلقه به گوش آمریکا، صدام مزدور و کافر قرار گرفت؛ وی که از همان آغاز علاقه‌ی فراوانی نسبت به اسلام و مسلمین داشت و شهادت در این راه را فیض عظیمی می‌پنداشت، داوطلبانه راهی خدمت مقدس سربازی شد و پس از طی دوران تعلیماتی به تیپ ۵۵ هوابرد شیراز رفت و از آنجا راهی جبهه‌های جنگ حق علیه باطل در منطقه خوزستان گردید.

او در حملات متعددی از قبیل: طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس فعالانه شرکت داشت و چهارده ماه و اندی در جبهه علیه ظلم و کفر جنگیده. او در اوقات فراغت خود - چون دارای ذوق خطاطی و نقاشی بود - به نوشتن تابلو مشغول بود و آن را در معابر جبهه نصب می‌کرد. وی همچنین در ارتباط با دایره‌ی سیاسی ایدئولوژیک آن تیپ، در امر تبلیغات اسلامی و پخش کتاب‌های سودمند و احداث مسجد و برگزار نمودن نماز جماعت هم‌زمانش را یاری می‌نمود. تا اینکه در حمله‌ی پیروزمند بیت المقدس با رمز «یا علی بن ابیطالب (ع)» در تاریخ ۱۷/۲/۶۱، هنگامی که به عنوان دیده‌بان با مزدوران بعثی در مصاف بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شانه‌ی راستش بلافاصله به درجه‌ی رفیع شهادت - که آرزوی همیشگی‌اش بود - نایل آمد.

چیزی که جالب توجه است، این است که همانند تولدش که مصادف شد با میلاد مبارک حضرت علی (ع) بود، شهادتش نیز درست در روز تولد این امام بزرگوار شیعیان جهان اتفاق افتاد.

مصاحبه

راوی: ناصر کمالی زاده (برادر شهید)

ما از ابتدا ساکن بوشهر بودیم و در محله‌ی جبری زندگی می‌کردیم. پدرم کارمند بازنشسته‌ی دادگستری بود که در سال ۱۳۴۲ بازنشسته شد و در سال ۱۳۵۸ فوت کرد. ما در خانواده‌ای مذهبی و از نظر مالی متوسط، بزرگ شدیم. علیرضا متولد ۱۳۴۰ بود و روز تولد ایشان هم‌زمان با میلاد حضرت علی (ع) بود. به همین خاطر او را علیرضا نامگذاری کردند. او فرزند هشتم خانواده بود. از هفت سالگی وارد دبستان سعادت شد و دو سال بعد به مدرسه‌ی کورش کبیر و بعد به مدرسه‌ی باقری رفت. او دوران راهنمایی‌اش را در مدرسه‌ی امیر کبیر و دوران دبیرستانش را در مدرسه‌ی سعادت گذراند.

دوران دبیرستان ایشان هم زمان با وقوع انقلاب اسلامی بود. ایشان خیلی به درس علاقه داشت و همیشه با معدل خوب قبول می‌شد و بالاخره با معدل شانزده دیپلم گرفت.

ایشان در آن دوران به صورت مداوم در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و به همراه شهید میگلی در تمام سخنرانی‌ها شرکت داشتند و اعلامیه‌های حضرت امام (ره) را پخش می‌کردند. حتی چند بار هم با مأمورین شاه در کوچه‌های محل درگیر شدند ولی توانستند خود را از چنگ آنها برهانند.

علیرضا به خطاطی خیلی علاقه داشت و در زمینه‌ی شعارنویسی هم فعالیت می‌کرد. یکبار پدرم مانع ادامه‌ی فعالیت‌هایش شد و درب خانه را به روی او قفل کرد. اما این کار پدرم هیچ فایده‌ای نداشت چون او همان روز از بالای دیوار خانه به بیرون پرید و در راهپیمایی شرکت نمود.

یکبار توسط مأمورین گارد شاه دستگیر شد ولی چون مدرکی علیه او نداشتند، آزادش کردند. همیشه از طرف مدرسه به مدرسه‌های همجوار می‌رفت و دانش‌آموزان را جمع می‌کرد و همه با هم به طرف مسجد جامع راهپیمایی می‌کردند. در مسجد محل نیز جوانان را به راهپیمایی تشویق می‌نمود و همیشه به حرف روحانیت یعنی آقای طاهری و شهید عاشوری گوش می‌داد و درهای مسجد را به منظور پناه دادن به تظاهرکنندگان باز می‌گذاشت تا هر مبارزی نیاز دارد به مسجد پناه ببرد و بعد در را می‌بست.

علیرضا همیشه در خانه در مورد ظلم و ستم‌هایی که شاه به مردم روا می‌داشت، صحبت می‌کرد و ما را به فعالیت‌های انقلابی تشویق می‌نمود. وقتی انقلاب شد، او خیلی احساس شادمانی می‌کرد و به همه می‌گفت که دیگر دوران ظلم و ستم شاه ملعون به سر آمده است. در آن زمان هنوز بسیج یا سپاه تشکیل نشده بود و از انقلاب اسلامی، توسط تشکیلات مردمی پاسداری می‌شد. ایشان در آن زمان نیز در حفاظت و حراست از انقلاب اسلامی نقش مؤثری داشتند.

وقتی برادرم تحصیلات خود را به پایان رساند، تقریباً آغاز جنگ تحمیلی بود. لازم به ذکر است که در آن زمان هنوز بسیج تشکیل نشده بود و اعزام نیروی مردمی هم امکان‌پذیر نبود، لذا علیرضا تصمیم گرفت که از طریق رفتن به سربازی، به جبهه راه پیدا کند. به همین خاطر داوطلبانه دفترچه‌ی آماده به خدمتش را گرفت و در تاریخ ۵۹/۷ به خدمت مقدس سربازی رفت و از طریق ژاندارمری سابق به شهر کرمان فرستاده شد. دوره‌ی آموزشی علیرضا در شهر کرمان بود و بعد از سه ماه آنها را به تیپ «۵۵ - هواورد شیراز» منتقل کردند.

در این مدت علیرضا از طریق نامه با ما در ارتباط بود و خبر سلامتی خودش را به ما اعلام می‌کرد. وقتی آنها را به آموزشی هواورد شیراز بردند علیرضا خیلی ناراحت بود و دوست داشت به جبهه برود. به همین خاطر یک روز به قصد رفتن به جبهه از پادگان بیرون می‌آید که او را می‌گیرند و وقتی از او علت فرارش را می‌پرسند، می‌گوید: «درست نیست که بعضی‌ها در جبهه‌های جنگ باشند و ما اینجا باشیم. من دوست دارم در جبهه خدمت کنم.»

بعدها که تیپشان عازم جبهه‌های نبرد شد، در ابتدا علیرضا به عنوان خمپاره‌انداز در جبهه خدمت می‌کرد ولی وقتی مسؤول دیدبانی‌شان شهید شد، علیرضا به جای وی مسؤولیت دیده‌بانی را قبول کرد.

او در عملیات فتح‌المبین هم شرکت داشت و زمانی که عملیات تمام شد، به مرخصی آمد. آن زمان من در دادگاه انقلاب و گاهی در جایگاه‌نماز جمعه نگهبانی می‌دادم. یک روز از طریق پاسدارهایی که در دادگاه انقلاب بودند شنیدم که عملیاتی در جبهه در حال شکل‌گیری است. وقتی موضوع را به علیرضا گفتم او گفت که عملیات فتح‌المبین تازه تمام شده است و فکر نکنم حالا، حالاها عملیاتی در شرف وقوع باشد. ولی زمانی که از رادیو مارش

نظامی پخش شد، علیرضا مطمئن شد که عملیاتی دیگر شروع شده است و با وجودی که هنوز مرخصی اش تمام نشده بود، دوباره به منطقه برگشت. اتفاقاً تپ آنها هم در عملیات بیت المقدس شرکت داشت و علیرضا بلافاصله به آنان پیوست و بعد از یک هفته در همین عملیات به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

وقتی پیکر ایشان را به بوشهر انتقال دادند، ما اطلاع نداشتیم و چون شهیدی هم که همراه ایشان بود اهل مشهد مقدس بودند و اشتباهی به بوشهر فرستاده شده بود، بنیاد شهید بوشهر حدس زده بود که علیرضا هم شهیدی باشد. به همین خاطر به ما اطلاعی ندادند و ما از طریق رادیو نام ایشان را در لیست شهدایی که قرار بود تشییع شوند، شنیدیم. و همان موقع به بنیاد شهید و سپس به بیمارستان رفتیم و جسد علیرضا را شناسایی کردیم. در مورد نحوه‌ی شهادت علیرضا یکی از دوستانش که در منطقه پیش او بود برای ما نقل کرد: ابتدا ترکش به پای علیرضا اصابت کرده بود و هرچه فر مانده به او می‌گفت به عقب برود، علیرضا قبول نمی‌کرد و می‌گفت پایم را پانسمان می‌کنم و به کارم ادامه می‌دهم. و همان موقع برای دیده‌بانی می‌رود که ترکش به سمت راست بدنش نیز اصابت می‌کند و شهید می‌شود.

علیرضا طبق گفته‌ی دوستانش چون در کار خطاطی وارد بود، در جبهه هم تابلوی راهنمای رزمندگان را خودش می‌نوشت و با اینکه می‌توانست در روابط عمومی به عنوان خطاط خدمت کند، ولی مسؤولیت بزرگ دیده‌بانی را می‌پذیرد و در خط مقدم فعالیت می‌کند. وی همچنین در جبهه، مسجد و کتابخانه تشکیل داده بود و رزمندگان را به شرکت در مراسم دعا و نماز جماعت دعوت می‌کرد.

وقتی علیرضا شهید شد، پدرم زنده نبود ولی مادرم چون اعتقادش خیلی قوی بود و از طرفی می‌دانست که علیرضا به هدفش رسیده است، خیلی ابراز ناراحتی نمی‌کرد و می‌گفت: «علیرضا هدیه‌ای از طرف خداوند بود و در راهی که دوست داشت جان خود را از دست داد.»

او از نظر اخلاقی خیلی مهربان و خوش‌رو بود و همیشه ساده می‌پوشید و ساده زندگی می‌کرد و الگوی رفتاری او حضرت علی (ع) بود. علاقه‌ی زیادی به خط امام و جبهه داشت. هر وقت پیش هم می‌نشستیم به من می‌گفت: «ناصر، اگر تو شهید شوی من افتخار می‌کنم و اگر من شهید شدم افتخارش برای توست.» اصلاً دوست نداشت در بستر بیماری یا در اثر تصادف بمیرد و همیشه دوست داشت شهید شود. روز شهادت ایشان روز تولد حضرت علی (ع) بود و در عملیاتی هم که شهید شد، با رمز یا علی بن ابیطالب به پیش می‌رفتند.

قبل از انقلاب که تعدادی از جوانان در قید بی‌بندوباری بودند، وی اهل این برنامه‌ها نبود. گویا خواست خداوند این بود که او در این مسیر قرار بگیرد. هیچوقت کسی از او شاکی نمی‌شد. همیشه به همسایه‌ها و افراد مستضعف کمک می‌کرد و اگر کسی کار خطاطی داشت به صورت مجانی برای او انجام می‌داد. به فوتبال علاقه داشت و با بچه‌های محل گل کوچک، بازی می‌کرد. رفتارش با دوستانش خیلی خوب بود و همه با هم به مدرسه می‌رفتند و تفریحات سالم داشتند.

علاقه‌ی زیادی به پدر و عمویم داشت و چون عمویم فرزندی نداشت، علیرضا مدتی پیش او بود و به همین خاطر به هم علاقه‌ی زیادی داشتند. به مادرم هم علاقه‌ی زیادی داشت و همیشه راهنمایی‌های پدرم را قبول می‌کرد. در سن ۲۰ سالگی بود که به شهادت رسید.

در مراسم مذهبی به ویژه ماه مبارک رمضان و ماه محرم و صفر به مسجد می‌رفت و شرکت فعال داشت. از همان دوران نوجوانی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت.

قبل از اینکه شهید شود، خواب دیدم که وی پرچم جمهوری اسلامی را به دستش گرفته و در تشییع جنازه‌ی خودش جلوی مردم حرکت می‌کند. بعدها که تعبیر خوابم را پرسیدم گفتند که شهدا در تشییع جنازه‌ی خودشان حضور دارند. چند بار هم خواب دیدم که او فقط تبسم می‌کند. معلوم بود از راهی که رفته راضی است و به هدفش رسیده است.

همیشه برای ما از منطقه تعریف می‌کرد و می‌گفت موقع عید نوروز ما با خمپاره و نارنجک و سر نیزه و دیگر وسایل، سفره‌ی هفت سین می‌چینیم و از آن سفره عکس هم داشت. او تعریف می‌کرد که وقتی یکی از شهرهای عراق را گرفته بودند و به همراه بچه‌ها در شهر می‌گشتند، یکی از مغازه دارها به علیرضا تور ماهیگیری هدیه داده بود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران